

گزیده ای از برداشت چند خواننده کتاب :

جنایتهای بدون مجازات

یا

نئونتا : قصه یک عشق به بازی گرفته شده



نویسنده : دکتر ژنویو ریش پانیارد

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر از : پابلو پیکاسو

چند نظر برگزیده از مجموعه نظرات خوانندگان کتاب " جنایتهای بدون مجازات " :

" عجیب است !... توصیف "مگار" آنچنان دقیق و واقعی ست که می توان گفت شما شوهر مرا می شناسید!"

" به نظر من این کتاب ، بهترین نوشته در زمینه زندگی زناشوئی با یک مگار خود پرست است..."

عنوان نمودن این مسئله به شکل داستان، درک چنین رابطه ای را برای همگان مقدور می سازد : نوعی پرده برداری و رازگشائی برای کسانی که هنوز قادر به گذاشتن نامی بر دردشان نیستند و هشدار می برای آنان که در آغاز این مرحله میباشند...

و اطمینان بخشیدن به آنها ، از اینکه تنها نیستند..."

"بهترین کتابی ست که در این مورد خوانده ام... کتابی خواندنی برای کلیه اقشار یک جامعه. کتابی که به سادگی یک رمان خوانده میشود و با توصیف و روشن شدن چهره ها، خواننده خود را در حال تماشای یک فیلم احساس میکند. و چه تحلیل های درست و دقیقی در تفسیر های نویسنده در ادامه هر واقعه. آنچه که در این سرنوشت برای افراد ضربه دیده از این آفت مخرب و حيله گریهای یک فاسد در زندگی زناشوئی و کانون خانواده، مفید و معقول به نظر میرسد ، اینست که دکتر پانیارد مثل یک داستانسر را به حکایت آن میپردازد، قصه ملاقات یک مرد و یک زن حتی قبل از اینکه رابطه عاشقانه ای بینشان ایجاد شود. او توضیح می دهد که چگونه "قربانی" نشانه گیری شده(چون او نا آگاهانه قربانی خواهد شد و مرد هم جلاد و شکنجه گر او) ، چطور فریب میخورد و چگونه به زیر سلطه مردی می افتد که برای خروج از دام او ، نیاز به چندین سال مبارزه سخت و بدون وقفه دارد.

نویسنده، جزئیات انعکاس این اعمال را روی زندگی آینده این زن توضیح می دهد، روی سلامتی، تعادل، شادی زندگی و مهمتر از همه روی آنچه که بیش از هر چیز در دنیا برای او عزیز و گرامی ست : فرزندانش

این کتاب که به موضوعی بسیار خطرناک و در عین حال رایج میپردازد، یک پیام امیدبخش محسوب می گردد. در وهله اول برای زن که قربانی در این زندگیست، چون بالاخره آگاه خواهد شد، از ورای این کتاب خود را خواهد شناخت و قادر به گذاشتن نام بر وقایع روزمره زندگی خود میشود. برای جوانان که با آگاهی، از همان آغاز، از یک رابطه شوم فرار خواهند کرد و به آسانی قادر به درک آن

خواهند بود. فرزندان چنین پدران بیمار، بالاخره جهنمی را که سالها با مادرشان در آن محبوس بوده اند، خواهند شناخت و چگونگی خارج شدن از آن را خواهند آموخت.

دکتر ریشریانیارد، مردان مورد نظر در این داستان را مگاران مخرب می نامد. به این طریق این مسئله فراموش نمیشود که قصد نهائی آنان تخریب است، تخریب همسر و همچنین فرزندان به منظور نابودی کاملتر همسر...

کتابی ست برای خواندن، دوباره خواندن و توصیه نمودن به دیگران.

این کتاب به سبکی والا و شاعرانه، استادانه و بی نظیر، چهره افرادی را که "مگاران مخرب" نامیده میشوند، توصیف میکند.

هدف این کتاب جبهه گیری در مقابل مرد و یا زن نیست و فقط به تحلیل نمونه های ویژه ای از رفتار میپردازد که موجب انحطاط و ویرانی روابط زناشویی می شوند و اینکه ستمگران واقعی، چگونه حتی با اغفال نمودن افراد زبر دست و ماهر مثل مأمورین پلیس، قضات، وکلا و سایر متخصصین اجتماعی، موفق به "قربانی" جلوه دادن خود می گردند. تجزیه و تحلیل های مقطعی در این داستان، کلید های واقعی برای درک وضعیتی را در اختیار می گذارند. باید آنها آهسته خواند چرا که در هر صفحه، جوشش خون در انتظار است! متأسفانه صحبت از داستان نیست و بلکه واقعیت است، حتی اگر این قصه یک مجموعه تدوین شده از چندین نمونه واقعی باشد. این کتاب نه تنها برای افراد عادی مفید و سودمند است، حتی برای اشخاص حرفه ای نیز یک حربه کار محسوب میگردد و امکان پیشبرد دقیقتر و کاملتر مأموریتشان را مقدور می سازد. مأموریتی بسیار حساس در مقابل نمونه هائی کاملاً منحصر به فرد و پیچیده و دشوار برای شناخت و قضاوت.

دکتر پانیارد با دقت و ظرافت، کلمات درد را توصیف میکند، کلماتی که مربوط به درد

نا مرئی و خدعه آمیز آزار روحی در کانون زندگی زناشویی ست.

شخص مگار، کم کم همسر خود را منزوی ساخته و با پیمانانه های کوچک و روزانه "تحقیر" به تخریب او میپردازد، بدون آنکه "قربان" قصد او را دریابد.

وقتی که قربانی با جرعه های کوچک آگاهی، هشیار می شود، مگار، سلطه جوئی خود را رها نموده و مثل روزهای اول آشنائی به فریفتن و مسحور نمودن او می پردازد.

و اگر او موفق به ترک او گردد، مگار از بچه ها برای فرود آوردن ضربه نهائی بر قربانی خود استفاده میکند.

این کتاب، نامگذاری بر درد عمیق آزار روحی در کانون زناشویی و رهائی از آن را مقدور میسازد.

در مورد این کتاب چه میتوانم بگویم، جز تأیید نگارشی زیبا و قابل درک برای گروه بزرگی از اجتماع. داستانی عاقلانه و هشیار کننده.

برای اکثر کسانی که سرنوشتی مشابه را تجربه کرده اند، این کتاب گویای واقعیتی است که بسیار مشکل می توان آنرا برای دیگران عنوان نمود. خواندن و توزیع این کتاب به طور وسیع، مخصوصاً برای حمایت از بچه ها یک امر ضروری است.

تشکر بسیار از نویسنده که اینچنین باصراحت این درد و عذاب را تشریح و ترسیم نموده و مخصوصاً برای حرکت ایجاد شده در دستگاه قضائی. افشاء کردن این مسئله یک وظیفه وجدانی است.

... در ادامه یک افسردگی، انجمنی مربوط به حمایت از خانمها را روی اینترنت جستجو می کردم ... برای بیرون آمدن از مهلکه ای که شوهر سابق و دستگاه قضائی مرا به اعماق آن سوق داده بودند...

در میان شهادتهای قربانیان خشونتهای زناشویی، شهادت خانمی که از بازیهای مگاران صحبت میکرد، نظرم را جلب نمود...

به خواندن شهادتهای بعدی ادامه دادم تا اینکه رسیدم به انجمنی به ریاست خانم دکتر پانیارد "انجمن مبارزه بر علیه خشونتهای جسمی و روحی در زندگی زناشویی". به جستجوی کامل بر روی سایت و خواندن چند گزیده از کتاب دکتر پانیارد پرداختم. شوک حاصل از خواندن آنها تا حدی بود که بلافاصله قادر به نشان دادن عکس العمل نبودم... و در همین حال کم کم آگاه شدم از اینکه من دیوانه نیستم و دیگران نیز همین کابوس را تجربه کرده اند...

که دیگران نیز جهنم را آزموده اند...

قلبم به حدی شدید می تپید که احساس میکردم در حال بیرون جهیدن از قفسه سینه ام است... آگاه شده بودم که فقط من نبودم... که تنهام نیستم... و به این ترتیب به این انجمن نامه ای نوشتم و پیامم را به آنها رساندم، یک فریاد ناامیدی بعد از تقریباً دو سال مبارزه در برابر یک دیوار.

آنها این کتاب را بمن توصیه کردند، یک کمک درمانی واقعی، یک کمک ذهنی، یک مسکن، زمانی که هدف آزارهای یک شکنجه گر هستید.

صفحات اول برایم سخت و دردناک بودند. هنگام خواندن گریه میکردم، به شدت گریه می کردم... چون سرنوشت خودم را میخواندم، بیش از حد برایم سخت بود... دقیقاً باید با چیزی مبارزه می کردم که میکوشیدم فراموشش کنم و مدام در حال هدایت آن به عمق درونم بودم تا دردش را کمتر احساس کنم، بدون وقفه خود را مجبور به فراموش نمودن وقایع می کردم... سعی میکردم به خود بقبولانم که این کابوس به پایان خواهد رسید و... این کتاب تمام دردهای پنهان را مجدداً رو کرد، مثل یک جعبه لبریز از خرده کاغذ های رنگی که یک دفعه پاره شود....

چند هفته طول کشید تا آنرا خواندم. هر قسمتش دردناک بود و تذکرات دکتر پانیارد باز هم دردناکتر. چون آگاه میشدم از اینکه شخصی را که باز هم از او دفاع میکنم و خود را مقصر میبینم، کسی که زندگی مرا نابود کرد و باز به این تخریب ادامه می دهد، کسی که به فرزندمان بد کرد، از قصد و عمداً با من بد جنسی میکرد. برای همه مسائل در این کتاب توضیحی وجود داشت، میتوانستم برای تمام وقایعی که تا کنون برایم قابل فهم نبودند، نامی بگذارم، آنجائی که برای درک قضایا مشکل داشتم. با خواندن این کتاب، خشم و بیزاری عمیقی احساس کرده و خود را وحشت زده تر یافتم، چرا که میدیدم این مسئله هرگز پایان نخواهد یافت و تا زمانی که دستگاه قضائی حرکت محکمی برای مقابله با آن انجام ندهد، به این آفت نابود کننده **زندگی**، امکان موجودیت خواهد بخشید.

برای این کتاب باید تبلیغ نمود، باید در دور و اطراف خود به صحبت از آن پرداخت، باید همه در جریان باشند تا بتوانند به قربانیان کمک کنند. برای جبهه گرفتن در مقابل این مخربین، رسانه های عمومی باید از این کتاب صحبت کنند. این مسئله برای ما قربانیان حیاتی ست. **برای اینکه بالاخره کابوس متوقف شود.**

کتابی که باید خواندنش را به فرزندانمان و همینطور به بزرگترهایمان توصیه کنیم. **باید پیش بینی کرد.**

سپاس فراوان از دکتر پانیارد که به ما امکان سر بیرون آوردن از آب را داد تا بالاخره شروع به تنفس کنیم... که به ما امکان داد تا آگاه باشیم از اینکه وجود داریم و کسی هست که ما را می فهمد و باور میکند... بالاخره !!

برایتان آرزوی موفقیت بسیار دارم...

شنیدن مصاحبه با دکتر پانیارد در رادیو مرا منقلب نمود. کلمه به کلمه داستان زندگی من بود.

آنقدر مبهوت شدم که دوباره مصاحبه را روی سایت گوش کردم !!

چه شوک بزرگی !!

سپاسی عمیق از دکتر پانیارد برای نکات و ریزبینی ایشان که به تازگی صحبتشان را در رادیو شنیدم.

من هم کاملاً بر این عقیده ام که باید این واقعیت را از طریق رسانه های عمومی به گوش رساند... باید دیوار سکوت را شکست... برای کمک به کسانی که هنوز از آنچه که همسر بر آنها تحمیل میکند آگاه نیستند... برای ترمیم روح و روانشان. این قدم اول کاملاً اجتناب ناپذیر و ضروری است.

من اغلب حالت خودم را در قالب همسر و قربانی یک مگار، با وضعیت یک گروگان مقایسه میکردم... این مرد مسلحی که استقلال را بر من ممنوع می سازد، شوهرم است. او می تواند چهرهٔ مهربانی به خود بگیرد، از من پذیرائی کند، با من صحبت کند، ولی با اولین نشانهٔ اغتشاش روحی، از آزار و شکنجهٔ من خود داری نمی کند. دو چهرهٔ متضاد، عشق و نفرت، من برای او ضروری هستم، فقط به قدر لازم مرا لت و پار می کند، تا حدی که ضعیف شوم ولی نه تا اندازه ای که از دستش فرار کنم.

نوشتن، صحبت کردن، مبارزه نمودن، آگاه کردن کسانی که ما را نمی شنوند، دسترسی به قربانیانی که به حمایت ما نیاز دارند...

انجام وظیفه ای که فقط آغاز شده. ممنون برای کمک به ما در این مسئله.

من کتاب "جنایتهای بدون مجازات" را خواندم... و متأسفانه احساس کردم که قصهٔ زندگی خودم را می خوانم... این کتاب به من امکان داد که نامی برای دلایل دلشوره و اضطرابم بیابم.

دخترم بعد از خواندن این کتاب به من گفت مثل اینکه دکتر پانیارد با ما زندگی کرده است. دیگر من در چشم او آن کسی نیستم که باعث و بانی تمام مسائل و مشکلات است.

در بین دوستان و آشنایان، تعداد قابل توجهی را میشناسم که در حال گذراندن این تجربهٔ تلخ هستند.

سلام

دختر و همسر یک مگار

کتاب شما را در 23 آوریل دریافت کرده و در غروب 25 آوریل خواندنش را به پایان رساندم.

به یک روز کامل برای هضم و جذب اطلاعات کسب شده از این کتاب، نیاز داشتم.

به بعضی از آنها تا حدی آگاه بودم ولی گذاشتن نام و پیدا نمودن دلیل (حتی اگر این دلیل مربوط به تجربهٔ من نباشد)، کمک بزرگی برای درک این حالتها بود.

دو نسخه از این کتاب خریدم، یکی برای خودم و یکی برای مادرم به این امید که به او کمک کنم تا وضعیت مرا درک کند.

در حال خواندن این کتاب احساس کردم که این وضعیت به عنوان همسر پدرم ، شامل حال او نیز می شود.

دو سال است که در حال درخواست طلاق هستم. دو سال شک و تردید، ناراحتی برای خودم و پسرم که به زودی ده ساله می شود.

قبول این مسئله که شوهرم بعد از 12 سال زندگی مشترک به من علاقه مند نیست، به اندازه کافی برایم مشکل است ولی بی مهری او نسبت به پسرم به مراتب دردناکتر می باشد.

ضرب المثلی می گوید : " دردی که ترا نکشد ، قویترت خواهد کرد " ، دقیقاً همینطور است < او نزدیک بود که مرا بکشد(از طریق خودکشی و یا مستقیماً باخشونت‌های زناشویی) ولی به مقصودش نرسید.

ممنون و صمیمانه احسنت برای این کتاب زیبا ، همکار عزیز

واقعاً باید آنرا به همگان توصیه نمود چون زندگی و بقای افراد بسیاری در آن مطرح است...دوستان ، نزدیکان، بیماران و اطرافیان و فرزندان‌شان !

واقعاً آنچه که در زندگی و خلوت خصوصاً بعضی از زوجها میگذرد ، بسیار خطرناک است. این روند تملک کاملاً فاسد و منحرف که قادر به تغییر شکل دادن قربانی ست ، قادر به محبوس نمودن و مقصر جلوه دادن او و غیره...

باز هم ممنون برای این کتاب زیبا. با آرزوی موفقیتی در خور ارزش آن، توزیع و معرفی این کتاب را به همه همکاران توصیه میکنم.

با صمیمیت و دوستی

دکتر M

بیش از یک هفته است که خواندن این کتاب را تمام کرده ام ولی هنوز نتوانستم همه مطالب را "هضم" کنم.

خیلی گریه کردم، مخصوصاً در قسمتهای تفسیر شده توسط دکتر پانیارد.

شباهت بسیار زیاد آن با سرنوشت من. به خودم میگویم که بسیار خوش شانس بودم که کتک نخوردم و از نظر مادی از من سلب مالکیت نشد.

در این فکر هستم که شوهرم را در کدام "سبد" قرار دهم و در عین حال به خودم میگویم نیازی به این درد سر نیست چرا که حکم نهائی در پایان کتاب می آید: این افراد قابل علاج نیستند.

در هر صورت این کتاب را بار دیگر خواهم خواند چون مایلیم که بالاخره تعریفی برای رفتارش پیدا کنم.

به زودی ، مجدداً به شما خواهم نوشت.

باز هم ممنون به همراه صمیمانه ترین آرزوهای قلبم.

سلام

من به تازگی به وجود کتاب و تحقیقاتتان در مورد مگاران مخرب آگاه شدم.

از زمان جلسه حل اختلاف برای طلاق ، ماه هاست فرزندانم را که کاملاً توسط پدر به بازی گرفته شده اند نمی بینم، از زمانی که بالاخره تصمیم گرفتم به ازدواجی که برایم تبدیل به یک جهنم شده بود پایان بخشم.

وقتی صفحه مربوط به "مگاری" را روی سایت خواندم، کاملاً هاج و واج ماندم، دقیقاً مثل این بود که تجارب خودم را می خواندم.

من نمی دانم که دیگر چه دری را باید بکوبم تا بچه هایم را ببینم، این مسئله غیر قابل تحمل است. می دانم که شوهرم آنها را فریب داده است. آنها تنها "پناهگاه اجتماعی" او محسوب می شوند.

کدام دری را بکوبم تا قضات ، وکلا و مشاورین اجتماعی بالاخره بفهمند که پر کردن مغز دو بچه کوچک توسط پدر بسیار آسان است.

هیچیک از این مراجع رسیدگی به اختلاف نمی توانند در نظر بگیرند که اصلاً ندیدن بچه ها به من امکان نمی دهد تا به آنها ثابت کنم که وجود دارم و به آن شکلی که پدرشان مرا توصیف میکند ، زندگی نمیکنم (دیوانه، فاحشه، و...)

پیشاپیش از جوابتان سپاسگزارم. من نا امید نیستم فقط از تصوّر شرّ روشهای حيله گرانه ای که پدر بچه هایم در حال حاضر روی آنها پیاده میکند ، از وحشت به خود می لرزم و اینکه هیچیک از مراجع قانونی و با صلاحیت آنرا نمی سنجند و ارزیابی نمی کنند.

ندیدن بچه ها و اینکه نمیتوانم با آنها صحبت کنم، زندگی روزانه ام را سیاه کرده است.

قبل از هر چیز "ممنون".

بله، ممنون برای من ، برای همکارانم و برای تمام قربانیانی که به آنها امکان داده اید تا از وضعیت خود آگاه شوند و به سوی رهائی حرکت کنند. هزار بار ممنون دکتر پانیارد.

من در خارج از فرانسه زندگی میکنم و در حال حاضر در یک شکایت و دعوای حقوقی هستم(با افرادی دیگر، آنها هم قربانی) بر علیه یک مگار فاسد و منحرف (کار فرمای سابقم) دقیقاً همانطور که شما در کتاب "جنایتهای بدون مجازات" توصیف میکنید.

زمانی که توصیفات شما را خواندم ،کتاب از دستم افتاد !

و در اینجا آن چیزی را که به طور غریزی و درونی در او حدس میزدم ، فهمیدم.

باز هم ممنون از شما . ما باید به شناخت و معرفی چنین خشونت‌هایی ادامه دهیم.

من کتاب دکتر پانیارد را خواندم و آنرا از شدت واقعی بودن وحشتناک یافتم...

در واقع از خواندن این کتاب وحشتزده شدم و گاه احساس میکردم که در حال تجربه قسمتهایی از زندگی خودم هستم، و در عین حال از اینکه میدیدم برای تمام شکنجه هائی که در کانون خانواده صورت میگیرد، نام و تعریفی وجود دارد، احساس امنیت روحی میکردم و میدیدم که در این عذاب تنها نبودم ، اگر چه داستان زندگی من کاملاً مشابه این داستان نیست.

من اخیراً مردی را ترک کرده ام که به مدت پانزده سال با او رابطه داشتم. من عاشق او شده بودم .

او را بعد از جدائی از مرد دیگری که چندین بار نسبت به من مرتکب خشونت‌های جسمی شده بود ، ملاقات کردم.

در آشنائی با این مرد در وهله اول او را جذاب یافتم اگر چه کمی یاغی. او در آغاز خود را بسیار سخاوتمند، راحت و با فکری باز معرفی نموده بود.

برای اینکه من بتوانم دوستانم را به طور معمول ببینم، تر جیح میدادکه در جمع ما شرکت نکند.

در واقع در مدت پانزده سال هرگز نخواست که با هم به جایی برویم. در کل فقط یکبار با هم به سینما رفتیم که به گفته او سینما جایی بود که من بتوانم مردان دیگری را در سالن انتخاب کنم... و یک بار هم در یک تعطیلات آخر هفته به کنار دریا رفتیم که باز به عقیده او فرصتی بود که به راحتی بتوانم به مردان دیگر نگاه کنم.

خیلی سریع هتاکي را آغاز نمود، اول در تلفن با این ادعا که دوستانش مرا در اماکن شبانه دیده اند، چیزی که کاملاً خلاف واقعیت بود.

من به اندازه کافی هشیار نبودم و از طرفی به شدت احساس تنهائی میکردم و به خودم میگفتم زمانی که یکدیگر را بهتر بشناسیم، می توانیم با هم خوبسخت باشیم. حتی در فکر تشکیل خانواده نیز بودم.

با این وجود، کم کم او بیشتر به منزل من می آمد و هر دفعه کاملاً تحت تأثیر الکل و کانابیس و به طور معمول به ناسزاگوئی می پرداخت و آنها با کلماتی رکیک.

در میان این بحرانها او قسم میخورد که مرا دوست دارد و من زن زندگی او هستم و اگر او را ترک کنم خود کشی خواهد کرد.

من چنین بار برای ایجاد آرامش کوشیدم...

دوره آرامش دو سه هفته ای طول میکشید و سپس خشمها به هر بهانه ای آغاز میشد.

من به چنین رفتاری عادت نداشتم و نمی فهمیدم جریان چیست.

با نگاهی به گذشته ، فکر می کنم که نوعی وابستگی روحی نسبت به او را در خود پرورانده بودم، مثل یک ماده مخدر ، همانطوری که دکتر پانیارد در این کتاب توصیف میکند.

در واقع آشنائی من با او زمانی صورت گرفت که در اثر خشونت های جسمی مرد سابق زندگیم کاملاً حساس و رنجور شده بودم.

با اینحال هر وقت که میگفتم قصد ترک کردنش را دارم ، با التماس از من میخواست که بمانم، با قسم خوردن به اینکه من زن زندگی او هستم و با دادن امید به رفع مشکلات. ولی زمانی که من به محبت او نیاز داشتم با خشونت برخورد کرده و مرا بی ثبات و درمانده رها می نمود.

من با رفتار ضد و نقیض او کاملاً گیج و سرگردان شده بودم و هیچ نمی فهمیدم.

او بدون شک وابستگی مرا به خود احساس کرده بود چون به مرور زمان فاصله بحرانها نزدیکتر می شد.

بعد از چند سال خشونت، او اقدام به محبوس کردن من نمود. گاه چند ساعت همراه او در یک اتاق، برای دادن نسبت های ناروا و اینکه من با همه میخوابم. او دست بردار نبود تا اینکه من از پا در می

آدمم و در حالتی کاملاً درمانده و وحشت زده به گریه می افتادم.

وقتی خواستم او را ترک کنم، تحقیر شدم و فحش خوردم و تهدید به مرگ به وحشتناک ترین حالتها: با ریختن بنزین و آتش زدن من و...

او در من وحشت و هراس ایجاد کرد...

و من ماندم...

البته در مدت این پانزده سال، سه سال را با هم در زیر یک سقف گذرانیدیم.

او هرگز از نظر مادی در هیچ موردی سهم خود را نپرداخت و من از او خواستم که برود.

بر علیه او شکایت کردم چون روزی کاملاً مست برای ورود به منزل، در را شکست.

او را به مدت 30 ساعت تحت نظر نگه داشتند. دو باره برگشت، ظاهراً آرام شده بود ولی همه چیز مجدداً از سر گرفته شد.

بعد از یک بحران شدید اضطراب که کنترلم را از دست داده بودم، خودم را در اورژانس یافتم. در حال حاضر داروی ضد افسردگی مصرف می کنم.

جهنم...